

فرقه‌ی اساسین‌ها

(Assassin's Creed)

کتاب ششم

پرچم سیاه

(BLACK FLAG)

الیور باودن

Oliver Bowden

ترجمه:

محمد رضا قاسمی



آذرباد

سرشناسه	باودن، الیور
	Bowden, Oliver
عنوان و نام پدیدآور	فرقه‌ی اساسین‌ها / الیور باودن؛ مترجم محمدرضا قاسمی
مشخصات نشر	تهران؛ آذرپاد، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	ج ۱ رنسانس، ج ۲ پیمان برادری، ج ۳ نهضت مخفی، ج ۴ مکاشفات، ج ۵ جدا شده، ج ۶ پرچم سیاه
شابک	دوره: ۸-۲۵-۶۲۲۵-۶۰۰-۷۸ جلد ششم: ۶-۸۷-۶۲۲۵-۶۰۰-۹۷۸
یادداشت	عنوان اصلی، C۲۰۱۲، Assassin's Creed BLACK FLAG
مندرجات	ج ۶، پرچم سیاه، فیبا
موضوع	داستان‌های انگلیسی، قرن ۲۰ م
موضوع	پرچم سیاه
شناسه افزوده	قاسمی، محمدرضا-مترجم
پی‌کنگه	۴۱۳۹۵ ف ۲۸۸۷۵ پ / PZ۳
رده‌بندی یوبی	۸۲۳ / ۹۲
شماره کتابخانه ملی	۲۷۲۴۲۹۷



آذرپاد

انتشارات آذرپاد

فرقه‌ی اساسین‌ها (BLACK FLAG) - ج ۱ - پرچم سیاه	
تألیف	: الیور باودن
مترجم	: محمدرضا قاسمی
ویراستار	: عباد شعبانیان
ناشر	: آذرپاد
لیتوگرافی	: کارا
چاپ و صحافی	: گوهر اندیشه - صالحانی کارا
نوبت چاپ	: اول - بهار ۱۳۹۵
شمارگان	: ۲۰۰ نسخه
قیمت	: ۲۵۰۰۰ تومان
شابک کتاب ششم	: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۲۵-۸۷-۶

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به ناشر است و هر نوع استفاده بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع و قابل پیگرد قانونی خواهد بود.

انتشارات آذرپاد: تهران، میدان انقلاب، روبه‌روی دبیرخانه دانشگاه تهران، مابین خیابان ۱۲ فروردین و اردیبهشت، جنب انتشارات امیرکبیر، ساختمان ۱۳۲۰، طبقه سوم

پیش‌گفتار

و این نثر هم‌چنان ادامه دارد...

باز کتاب شما را در ماجراجویی‌های ادوارد کنوی غرق خواهد کرد؛ شخصیتی محراب که دانش را در دنیای اسسین‌ها و شوالیه‌های معبدی پی می‌گیرد. کتاب قبل یعنی جدا شده داستان پسر ادوارد را خواندید و حالا نوبت به خواندن رسیده. هر چند در این جلد، هیچ نامی از هیشم به میان آورده نشده است. وقایع این جلد از مجموعه‌ی فرقه اسسین‌ها در عصر طلایی دزدان دریایی رقم می‌خورند، که دریای کارائیب و آب‌های آزاد را جولانگاه خود کرده بودند. به دلیل اتفاق افتادن بیشتر وقایع در دریا و وجود اصطلاحات مربوط به کشتی‌ها، هر با نیاز به توضیح بود، با نوشتن پاورقی‌هایی سعی بر روشن کردن ابهامات وجود کردم.

بازی مربوط به این جلد از مجموعه کتاب‌ها، چهارمین بازی این سری است و با همین نام یعنی **Black Flag** یا پرچم سیاه شناخته می‌شود. هرچند که ممکن است کتاب جلوه‌های بصری بازی را نداشته باشد اما داستان آن خیلی خیلی گسترده و غنی‌تر از بازی است و فضاهای بی‌نظیری نویسنده نیز به مسحور شدن در این دنیا کمک می‌کند.

در ترجمه این کتاب سعی شده، بنا بر ساده‌نویسی و رعایت اصل وفاداری باشد تا خواننده‌های عزیز با ادبیاتی روان مواجه شده و تمام وقایع موجود در کتاب را بی‌کم و کاست مطالعه کنند. از شکیبایی شما بابت تأخیر پیش آمده در چاپ این اثر هم کمال تشکر را داریم. در اینجا تشکر و قدردانی می‌کنم از:

پدر و مادر عزیزم که تکیه‌گاه همیشگی من در زندگی هستند و با مهرورزی‌های مداوم، دلگرمی خاصی به من می‌دهند؛ دوست بسیار عزیزم، جناب آقای عباد شعبانیان، که به زیبایی هرچه بیشتر این اثر کمک کردند؛

سوم جناب آقای احمدی، مدیر نشر آذرباد که به من اعتماد کردند و ترجمه چنین اثر زیبایی را به من سپردند؛ و تمامی دوستان و عزیزانی که با اظهارات بی نظیرشان، بنده را مورد لطف خود قرار دادند.

سخن آخر اینکه امیدواریم از این کتاب لذت کافی را ببرید و کم‌وکاست‌هایش را هم بر ما ببخشایید؛ در پایان هم اگر پس از خواندن کتاب، فراغ خاصی حس کنید، می‌توانید نقطه نظرات گرانبهای تان را از طریق آدرس ایمیل زیر با بنده‌ی کمترین درمیان بگذارید:

SirMohammadGhassemi@yahoo.com

محمد رضا قاسمی

تایستان ۱۳۹۵

فهرست

۳	پیش‌گفتار
۵	فهرست
۷	مقدمه
۹	بخش اول
۱۱	فصل اول
۱۵	فصل دوم
۲۱	فصل سوم
۳۱	فصل چهارم
۳۵	فصل پنجم
۴۷	فصل ششم
۵۹	فصل هفتم
۷۵	فصل هشتم
۹۵	فصل نهم
۱۱۹	فصل دهم
۱۳۱	فصل یازدهم
۱۳۷	بخش دوم
۱۳۹	فصل دوازدهم
۱۶۳	فصل سیزدهم
۱۷۱	فصل چهاردهم
۱۸۵	فصل پانزدهم
۲۰۱	فصل شانزدهم
۲۱۷	فصل هفدهم
۲۲۵	فصل هیجدهم
۲۳۵	بخش سوم
۲۳۷	فصل نوزدهم
۲۵۷	فصل بیستم

۲۷۵.....	فصل بیست و یکم.....
۲۸۱.....	فصل بیست و دوم.....
۲۸۷.....	فصل بیست و سوم.....
۲۹۵.....	فصل بیست و چهارم.....
۳۰۵.....	فصل بیست و پنجم.....
۳۱۷.....	فصل بیست و ششم.....
۳۳۱.....	فصل بیست و هفتم.....
۳۳۷.....	فصل بیست و هشتم.....
۳۶۳.....	فصل بیست و نهم.....
۳۷۱.....	بخش چهارم.....
۳۷۳.....	فصل سی و یکم.....
۳۸۱.....	فصل سی و یکم.....
۳۹۹.....	فصل سی و دوم.....
۴۰۵.....	فصل سی و سوم.....
۴۱۳.....	فصل سی و چهارم.....
۴۲۳.....	فصل سی و پنجم.....
۴۲۷.....	فصل سی و ششم.....
۴۳۵.....	فصل سی و هفتم.....
۴۴۹.....	فصل سی و هشتم.....
۴۵۹.....	فصل سی و نهم.....

مقدمه

آخرین فرصت

من خشمگین شدم و پا پیش گذاشتم، تیغه‌ها نیم‌دایره‌هایی در هوا می‌بریدند، به این امید که او را منگ و گمراه کنم. حالت چهره‌اش به سختی تغییر و بازو و آرنجش به آسانی حمله‌هایم را بی‌اثر می‌کرد. او روی دست چپ تمرکز می‌کرد، دستی که شمشیر در آن بود و قبل از اینکه حتی متوجه شوم که این کار را انجام می‌دهد، تیغه‌ام با چرخش از دست لعنتی‌ام رها شد و به خاک افتاد.

حالا فقط تیغه‌ی مخفی‌ام برایم باقی مانده بود. او روی آن تمرکز کرد، می‌دانست که برایم جدید است. پشت سرش نگاه‌نان بیشتری در حیات جمع شده بودند و با اینکه نمی‌توانستم متوجه شوم که آن‌ها چه می‌گویند، برایم مشخص بود: من حریف "ال تیبوراز" نبودم؛ با پایانم تنها یک تپش قلب فاصله داشتم.